

تاریخ جهان بعد از جنگ جهانی دوم

-
- سرشناسه: مک ویلیامز، وین سی.
عنوان و نام پدیدآور: تاریخ جهان بعد از جنگ جهانی دوم/وین سی. م کویلیامز، هری پیوتروفسکی؛ ترجمه فاطمه شاداب.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۷۳۶ ص.: مصور، نقشه، جدول.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۳۹۳-۶
- وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: The world since 1945: a history of international relations, 8th ed, 2014.
یادداشت: کتابنامه.
- موضوع: سیاست جهانی — ۱۹۴۵-۱۹۸۹ م.
World politics -- 1945-1989
موضوع: سیاست جهانی — ۱۹۸۹ م. —
World politics -- 1989 -
موضوع: تاریخ نظامی جدید — قرن ۲۰ م.
Military history, Modern -- 20th century
موضوع: تاریخ نظامی جدید — قرن ۲۱ م.
Military history, Modern -- 21st century
موضوع: کشورهای در حال رشد
Developing countries
شناسه افزوده: پیوتروفسکی، هری
Piotrowski, Harry
شناسه افزوده: شاداب، فاطمه، ۱۳۴۶ -، مترجم
رده بندی کنگره: D ۸۴۰
رده بندی دیویی: ۳۲۷/۰۹۰۴۵
شماره کتاب شناسی ملی: ۸۴۹۵۹۶۲
-

تاریخ جهان بعد از جنگ جهانی دوم

وین سی. مک ویلیامز
هَری پیوتروفسکی
ترجمه فاطمه شاداب



این کتاب ترجمه‌ای است از:

The World Since 1945
A History of International Relations
Wayne C. McWilliams
Harry Piotrowski
Lynne Rienner Publishers, 2014



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۶۶ ۴۰ ۸۶ ۴۰

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

وین سی. مک‌ویلیامز

هری پیوتروفسکی

تاریخ جهان بعد از جنگ جهانی دوم

ترجمه فاطمه شاداب

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

زمستان ۱۴۰۰

چاپ رسام

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۶-۳۹۳-۲۷۸-۶۰۰-۹۷۸

ISBN: 978-600-278-393-6

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

فهرست

| | |
|---------------------------------------------------------|------------|
| مقدمه..... | ۷ |
| بخش یکم: ریشه‌های جنگ سرد..... | ۱۳ |
| ۱. پایان جنگ جهانی دوم و آغاز عصر هسته‌ای..... | ۱۷ |
| ۲. نهادینه شدن جنگ سرد..... | ۳۷ |
| ۳. جنگ سرد در آسیا: تغییر صحنه درگیری..... | ۵۷ |
| ۴. تقابل و همزیستی..... | ۸۳ |
| بخش دوم: ملی‌گرایی و پایان دوران استعمارگری..... | ۱۱۷ |
| ۵. استعمارزدایی در آسیا..... | ۱۱۹ |
| ۶. استعمارزدایی در آفریقای زیر صحرا..... | ۱۳۷ |
| ۷. استعمارزدایی در جهان عرب..... | ۱۶۵ |
| ۸. درگیری اعراب و اسرائیل..... | ۱۸۱ |
| بخش سوم: تحول در قدرت‌های جهانی..... | ۲۱۳ |
| ۹. جهان کمونیست بعد از استالین..... | ۲۱۵ |
| ۱۰. جنگ در هندوچین..... | ۲۴۳ |
| ۱۱. تنش‌زدایی و پایان جهان دوقطبی..... | ۲۷۱ |
| بخش چهارم: جنوب جهانی..... | ۲۸۷ |
| ۱۲. چالش‌های توسعه اقتصادی..... | ۲۸۹ |
| ۱۳. آفریقا..... | ۳۱۱ |
| ۱۴. آمریکای لاتین..... | ۳۴۹ |
| ۱۵. جمهوری خلق چین و تایوان..... | ۳۹۷ |
| ۱۶. شبه‌قاره هند و جنوب شرق آسیا..... | ۴۲۱ |
| بخش پنجم: ظهور چشم‌اندازهای نو..... | ۴۵۵ |
| ۱۷. جهانی شدن اقتصاد..... | ۴۵۷ |

۶ / تاریخ جهان بعد از جنگ جهانی دوم

۱۸. برآمدن شرق آسیا..... ۴۹۵
۱۹. روسیه: میراث امپراتوری شوروی..... ۵۲۵
۲۰. مسابقهٔ تسلیحات هسته‌ای..... ۵۸۱
۲۱. ظهور اسلام سیاسی در خاورمیانه و شمال آفریقا..... ۶۱۹
۲۲. یازده سپتامبر، افغانستان و عراق..... ۶۴۵
۲۳. بهار عربی زمستان شده؟..... ۶۸۱
- برای مطالعهٔ بیشتر..... ۶۹۵
- نمایه..... ۷۱۷

مقدمه

در ویراست هشتم کتاب تاریخ جهان بعد از جنگ جهانی دوم وقایع جهان را تا اوایل سال ۲۰۱۴ پی می‌گیریم. در این تقریباً هفتاد سال پس از پایان یافتن جنگ جهانی دوم، جهان با چالش‌هایی روبه‌رو شده که پیش از این وجود نداشتند. شاید بتوان گفت بارزترین تغییر سه دهه گذشته سرعت یافتن روند جهانی شدن اقتصاد باشد، روندی که باعث شده روابط اقتصادی بین کشورها و شرکت‌ها بیش از همیشه تنگاتنگ و درهم‌تنیده باشد. روند جهانی شدن برای بسیاری از کشورها رونق اقتصادی به همراه آورد، به‌ویژه چین (که در سال ۲۰۱۲ دومین اقتصاد بزرگ جهان بعد از آمریکا بود) و هند (که به ده اقتصاد برتر جهان پیوست) از این روند بهره‌مند شدند. اما جهانی شدن هم مشکلات خاص خودش را داشت؛ در این دوران شاهد بحران‌های اقتصادی و رکود جهانی که از سال ۲۰۰۷ آغاز شد، نرخ بالای بیکاری، و توزیع نامتناسب ثروت بودیم.

جهان هنوز هم با مشکلات قدیمی حل‌نشده متعددی روبه‌رو بود. مناقشه اعراب و اسرائیل لاینحل مانده بود؛ تکثیر سلاح‌های هسته‌ای (که روزگاری به شکل قابل‌قبولی تحت کنترل قرار گرفته بود) بار دیگر نگرانی‌هایی به وجود آورد؛ و اسلام سیاسی در «بهار عربی» جان دوباره‌ای گرفت. ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه، اعلام کرد که کشورش گسترش اتحادیه اروپا و سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) را به سمت شرق تحمل نمی‌کند. در همین دوران اتحادیه اروپا مجبور شد اهداف مأموریتش و نیز توانایی مدیریت مؤثر اقتصاد برخی از اعضایش را بازبینی کند. برخی از کشورها — به‌ویژه در آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا — با چالش‌هایی برای تشکیل سازمان‌های دموکراتیک و بهبود استانداردهای زندگی مردمانشان روبه‌رو بودند.



بررسی شرایط کنونی جهان و مطالعه تاریخ اخیر نشان می‌دهد که نه شرایط جهان عادلانه است و نه دنیا مکانی دوستانه است. در همه‌جا شورش‌ها و جنگ‌هایی برپاست و بسیاری از انسان‌ها گرفتار فلاکت و گرسنگی‌اند، در حالی که عده‌ای در آسایش و

ناز و نعمت به سر می‌برند. در این عصر جدید دانش و فناوری، از اکتشافات فضایی گرفته تا جراحی‌های پیوند قلب، چگونه می‌توان در مورد نبود صلح و تداوم فقر در جهان فراوانی‌ها سخن گفت؟ ریشه‌های شرایط بد روابط انسانی در کجاست؟ امروزه دانشجویان، جوانان و سالخوردگان باید این پرسش‌ها را مطرح کنند و در پی یافتن پاسخ به آن‌ها باشند. این کتاب که تاریخ جهان بعد از جنگ جهانی دوم را بررسی کرده برای کمک به آن‌ها نگاشته شده است.

خصوصیت‌های قبیله‌ای و جنگ بین کشورها در سرتاسر تاریخ رواج داشته است. اما در جهان امروزی، و به‌ویژه در سده بیستم، با توسعه فناوری‌های نظامی مدرن، جنگ‌ها مرگبارتر شده‌اند. جنگ جهانی دوم سبب مرگ و ویرانی بی‌سابقه‌ای شد، و سرانجام با استفاده از بمب اتمی، این سلاح کشتار جمعی قدرتمند و جدید، به پایان رسید. از ویرانه‌های آن جنگ فریادی برخاست که حتی رهبران نظامی هم اذعان کردند که چنین جنگی هرگز دوباره نباید تکرار شود. اما وقتی هنوز از خاکستر جنگ جهانی دوم دود بلند می‌شد، کشورهای پیروز جنگ — آمریکا و بریتانیا از یک سو و اتحاد شوروی از سوی دیگر — درگیر زورآزمایی جدیدی شدند که تهدیدی برای این صلح ناپایدار به شمار می‌آمد. اصطکاک‌های دوران پس از جنگ خیلی زود به جنگ سرد سیاسی و پس از مدت کوتاهی به رویارویی نظامی منجر شد که مشخصه آن بی‌اعتمادی، سوءظن و خصومت دوجانبه بود. بعد از جنگ جهانی دوم جنگ سرد بیش از ۴۵ سال ادامه یافت و یکی از مهم‌ترین عوامل تعیین‌کننده در روابط بین‌المللی بود. دو ابرقدرت، آمریکا و شوروی، در پی کسب و حفظ متحدان جدید بودند و به این ترتیب جهان به دو اردوگاه متخاصم تقسیم شد. از آن‌جا که هر کدام از آن‌ها ادعا می‌کردند قهرمان نظام برترند — یکی قهرمان نظام سرمایه‌داری و دیگری قهرمان نظام کمونیستی — جهان به صحنه منازعات ایدئولوژیک بدل شد که نزدیک به نیم قرن دوام آورد.

در همین اثنا، دو ابرقدرت درگیر مسابقه تسلیحاتی بی‌رحمانه‌ای شدند. هر یک ادعا می‌کرد قدرت نظامی‌اش صرفاً برای حفظ امنیت است و تسلیحات طرف مقابل تهدیدی برای صلح جهانی به شمار می‌آید. به این ترتیب، آن‌ها ساخت زرادخانه عظیمشان را توجیه می‌کردند، زرادخانه‌ای شامل هزاران سلاح هسته‌ای به مراتب قدرتمندتر از آنچه در سال ۱۹۴۵ علیه ژاپن به کار گرفته شده بود. در پایان دهه ۱۹۵۰، زرادخانه‌های این کشورها چنان گسترش یافته بود که می‌توانست چندین مرتبه طرف مقابل را نیست و نابود کند و احتمالاً حیات آدمی را بر سیاره زمین ناممکن کند. با وجود این، هر سال ابرقدرت‌ها بر مقدار سلاح‌های قدرتمندشان می‌افزودند، سلاح‌هایی که در صورت استفاده منجر به نابودی خودشان می‌شد. وقتی سرانجام بر آن شدند تا زرادخانه هسته‌ای‌شان را تقلیل

دهند، دریافتند غول چراغ جادو رها شده و حتی کشورهای فقیر هم قادر به ساخت و استفاده از بمب اتمی هستند.

برابری نسبی نظامی بین قدرت‌های هسته‌ای منجر به آتش‌بس موقتی بین آن‌ها شد، اما مانع از حمایت آن‌ها از طرفین درگیر در جنگ در مناطقی از قبیل کره، جنوب آسیا و ویتنام نشد. باقی دنیا هم به دلایل گوناگون درگیر جنگ بودند. بعد از جنگ جهانی دوم بیش از صد جنگ رخ داده است که برخی جنگ‌ها، با وجود این که از نظر جغرافیایی بسیار محدود بودند و در جریان آن‌ها از سلاح‌های متعارف استفاده شده است، جهان را تا آستانه درگیری‌های بسیار بزرگ پیش برده‌اند.

یکی دیگر از خطرهایی که بهزیستی و رفاه انسان‌ها را تهدید می‌کند افزایش شکاف بین کشورهای ثروتمند و فقیر است، بین کشورهای صنعتی و پیشرفته شمال و کشورهای توسعه‌نیافته جنوب (یا، چنان‌که در دوران جنگ سرد گفته می‌شد، جهان سوم). در جهان سوم استاندارد سطح زندگی بسیار پایین است، نرخ رشد اقتصادی بسیار کم، میزان تحصیلات در پایین‌ترین سطح، امید به زندگی اندک، و نرخ رشد جمعیت و نرخ مرگ‌ومیر شیرخواران بسیار زیاد است. به این ترتیب، میلیون‌ها نفر در جهان سوم با فقر، سوءتغذیه و بیماری‌های گوناگون دست‌به‌گریبان‌اند و توانایی زندگی مولد و محترمانه را ندارند. دولت‌های این کشورها معمولاً برای بهبود اوضاع کشور تلاش می‌کنند — هرچند بی‌فایده — و در صددند تا شدت فقر را تخفیف دهند، برخی از آن‌ها تا اندازه‌ای موفق بوده‌اند ولی اغلبشان فقط وقت تلف کرده و حتی اوضاع را بدتر کرده‌اند. بسیاری از این کشورها با بدهی‌های خارجی زیادی مواجه بودند که توانایی بازپرداختشان را نداشتند، این بدهی‌ها تهدیدی برای ثبات اقتصادی کشورهای ثروتمند شمال به شمار می‌آید. مشکلات اقتصادی کشورهای جهان سوم سبب ناپایداری شرایط سیاسی این کشورها می‌شد و در نتیجه آن‌ها را مستعد مداخلات سیاسی و نظامی ابرقدرت‌ها می‌کرد. تقریباً تمام جنگ‌هایی که بعد از جنگ جهانی دوم به وقوع پیوسته‌اند در کشورهای جهان سوم رخ داده‌اند و سلاح‌هایی که در این جنگ‌ها استفاده شده‌اند ساخت کشورهای صنعتی بوده‌اند.

این دنیایی است که جوانان امروز در آن متولد شده‌اند. بخت و اقبال آن‌ها برای حل مشکلاتی که برایشان به ارث مانده، برای کاهش تهدیدهای هسته‌ای، و از بین بردن نکبت و فلاکتی که گریبانگیر اغلب ابنای بشر است و ساختن جهانی امن‌تر و متمدن‌تر، تا حد زیادی به شناختی که از این مسائل دارند وابسته است. لازمه فایق شدن بر این مشکلات و یافتن راه‌حلی برای بهبود اوضاع داشتن بینش کافی است که با شناخت تاریخ گذشته ممکن می‌شود.

هدف ما این است که تاریخ سیاسی این جهان پر از مشکل را منصفانه و نقادانه برای خوانندگان تشریح کنیم و دیدگاه‌های گوناگون را در اختیار ایشان قرار دهیم. تلاش ما

بر این است که خوانندگان به شناخت بهتری از گذشته برسند و درک بهتری از مسائل پیچیده و شرایط خطرناک جهان امروزی داشته باشند. به علاوه امیدواریم بتوانیم نیاز به تفکر دقیق و نقادانه درباره مسائل سیاسی را نشان دهیم. به همین دلیل امیدواریم این کتاب پیش زمینه‌ای فراهم کند تا شهروندان جهانی مسئولیت‌پذیری باشیم.

لازم به ذکر است که هدف ما بررسی تاریخ سیاسی است، ولی در برخی از قسمت‌ها مسائل اقتصادی برجسته‌ترند. ما به بسیاری از ابعاد فرهنگی یا اجتماعی تاریخ معاصر نپرداخته‌ایم، هرچند بعضی از آن‌ها شاید مهم و جالب توجه بوده باشند. در ضمن باید متذکر شویم وقتی هدف کتاب بررسی موضوعی به وسعت جهان است چاره‌ای جز این‌که گزینشی عمل کنیم وجود ندارد. بررسی تمام وقایع سیاسی در صفحات این کتاب نمی‌گنجد. ما تلاش کرده‌ایم به صورتی متعادل به تاریخ جهان پردازیم و رویکردی غرب‌محور — یا آمریکامحور — نداشته باشیم.

بررسی تاریخ معاصر نمی‌تواند جایگزین مطالعه تاریخ انسانی شود. روشن است جنگ جهانی دوم پیش‌درآمدهایی داشته است که شناخت آن‌ها به درک ما از وقایع مهم، پیامدهای آن، و روند رویدادهای بعد از دوران جنگ کمک می‌کند. اما از آن‌جا که جنگ جهانی دوم نقطه عطفی در تاریخ بوده است، بی‌مناسبت نیست که آن را به عنوان نقطه آغاز بررسی تاریخ معاصر برگزینیم. و چون دوران پس از پایان جنگ با تغییرات زیادی همراه بوده — پیشرفت سلاح‌های هسته‌ای، توسعه هوانوردی پرسرعت، ظهور دو ابرقدرت در صحنه جهانی، پایان دوران استعمارگری اروپاییان — می‌توان آن را دوره‌ای مجزا به شمار آورد. برای بررسی بعضی از موضوع‌ها از قبیل منازعه اعراب و اسرائیل یا انقلاب چین بررسی ریشه‌های تاریخی وقایع لازم بوده، ولی کانون توجه دوران پس از جنگ جهانی دوم است.

هشت پیامد بزرگ جنگ جهانی دوم

پیامدهای عظیم جنگ جهانی دوم باعث تغییر نقشه سیاسی جهان بعد از جنگ شد، پیامدهایی که مهم‌ترین موضوعات این کتاب را تشکیل می‌دهد. به نظر ما مهم‌ترین پیامدهای جنگ عبارت بودند از:

۱. پایان عصر اروپا. اروپا دیگر مرکز قدرت جهانی به شمار نمی‌آید. در پایان جنگ، اروپا ویران شده بود؛ کشورهای اروپایی درمانده شده، شهرها ویرانه شده، مردم از پای درآمده، و اقتصادها دچار فروپاشی شده بودند. شکست و نابودی آلمان خلائی در مرکز اروپا ایجاد کرده بود که فاتحان جنگ در پی پر کردن آن بودند.
۲. ظهور آمریکا در مقام ابرقدرت. آمریکا که در جنگ جهانی دوم نقشی مهم ایفا کرده بود بعد از جنگ از نظر نظامی و اقتصادی نسبت به بقیه کشورهای جهان برتری داشت،

- و سیاست‌های پیشینش از جمله گرایش به عدم‌مداخله را کنار گذاشت و در صحنه جهانی نقش رهبری را به عهده گرفت.
۳. گسترش شوروی و برآمدنش در مقام ابرقدرت جدید. شوروی که در شکست آلمان نقش مهمی ایفا کرده بود، با وجود اوضاع نابسامان اقتصادی‌اش و آسیب‌های شدیدی که دیده بود، در صدد گسترش حوزه نفوذش به‌خصوص در اروپای شرقی برآمد، و متعاقباً نقش مهمی در روابط بین‌المللی ایفا کرد.
۴. آغاز جنگ سرد. مشاجره، بی‌اعتمادی، و خصومت بین دو ابرقدرت نوظهور باعث بروز کشمکش‌های دایمی در جهان دوقطبی شد.
۵. آغاز عصر هسته‌ای. استفاده آمریکا از بمب اتمی و ناتوانی جهان در کنترل بین‌المللی انرژی هسته‌ای منجر به مسابقه تسلیحاتی هسته‌ای شد که نه‌تنها کشورهای بزرگ بلکه کشورهای کوچک‌تر هم درگیر آن شدند.
۶. ظهور ملی‌گرایی و جنبش‌های استقلال‌طلبی در آسیا و آفریقا. هرچند ریشه‌های ملی‌گرایی به دوران قبل از جنگ بازمی‌گردد، در دوران بعد از جنگ بود که قدرت لازم برای به چالش کشیدن قدرت‌های استعماری حاصل شد. عوامل مختلفی در قدرت یافتن این جنبش‌ها دخیل بودند از جمله پیروزی ژاپن بر قدرت‌های استعمارگر در جریان جنگ جهانی دوم و تضعیف قدرت‌های استعمارگر اروپایی در دوران جنگ. این عوامل باعث شدند عصر استعمارگری غربی‌ها در مدت کوتاهی به پایان برسد.
۷. تلاش مجدد برای تضمین تداوم صلح از طریق سازمان‌های بین‌المللی. سازمان ملل متحد با امید به حفظ صلح جهانی و امنیتی که جامعه ملل قادر به تأمین آن نبود تشکیل شد.
۸. تلاش دوباره برای تضمین رفاه جهانی پایدار. در کنفرانس برتون وودز که در ژوئیه ۱۹۴۴ برگزار شد صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تأسیس شدند، این دو سازمان نقش مهمی در مدیریت اقتصاد جهانی ایفا کردند.

اغلب این موضوع‌های مرتبط به یکدیگر در بخش یکم تحت عنوان «ریشه‌های جنگ سرد» بررسی شده‌اند. در این بخش ما وضعیت روابط جهانی را در پایان جنگ جهانی دوم شرح می‌دهیم و ریشه‌های آغاز جنگ سرد را بررسی می‌کنیم. در بخش دوم، «ملی‌گرایی و پایان دوران استعمارگری»، در مورد موضوع بند ششم بحث می‌کنیم، و درباره ظهور ملی‌گرایی عربی و اسرائیلی و نیز بروز اختلافات بین آن‌ها سخن می‌گوییم. در بخش سوم تحت عنوان «تحول در قدرت‌های جهانی» تمرکز ما عمدتاً بر دهه ۱۹۶۰ است، تغییرات ساختاری جنگ سرد را بررسی می‌کنیم، به درگیری‌هایی که در بلوک شرق و غرب روی داد می‌پردازیم، و موضوع جدایی چین و شوروی و در نتیجه ظهور

جهان چندقطبی را که جایگزین مقابلهٔ دوقطبی دوران جنگ سرد شد بررسی می‌کنیم. این بخش جنگ ویتنام و پیامدهای آن را هم شامل می‌شود.

بخش چهارم، «جنوب جهانی»، ما را به آسیا و آفریقا می‌برد تا پیشرفت‌های — یا عدم پیشرفت — کشورهای این منطقه را بعد از کسب استقلال بررسی کنیم و همچنین به آمریکای لاتین سفر می‌کنیم. علاوه بر بررسی الگوهای سیاسی و اقتصادی کشورهای جنوب، ما بخشی را به تحلیل موضوعاتی از قبیل مشکلات ناشی از بدهی‌های این کشورها و تداوم درگیری‌های قومیتی (به‌خصوص در آفریقا) اختصاص داده‌ایم.

در بخش پنجم با عنوان «ظهور چشم‌اندازهای نو» به توسعهٔ جهانی از اوایل دههٔ ۱۹۸۰ توجه شده است. به بعضی از موضوع‌ها مانند ظهور ژاپن، چین، و اتحادیهٔ اروپا و نیز ظهور ابرقدرت‌های اقتصادی جدید و همچنین نویدها و نقایص جهانی شدن اهمیت ویژه‌ای داده‌ایم. وقایع اواخر دوران جنگ سرد از قبیل ظهور همبستگی در لهستان، حملهٔ شوروی به افغانستان، و مسابقهٔ تسلیحات هسته‌ای هم در این بخش بررسی شده‌اند. همچنین تغییراتی که بعد از پایان دههٔ ۱۹۸۰ در اتحاد شوروی و اروپای شرقی روی داد و در واقع نقطهٔ پایان عصر بعد از جنگ جهانی دوم بود هم در این بخش بررسی می‌کنیم. در پایان کتاب، در زمینهٔ ظهور اسلام سیاسی که در انقلاب ایران نمود یافت و تأثیرات آن بر جهان عرب بحث خواهیم کرد.

ما از خوانندگان می‌خواهیم تا در جستجو برای درک و شناخت عینی‌تر و کامل‌تر جهان آشفته‌ای که در آن زندگی می‌کنیم همراهی‌مان کنند، و به آن‌ها یادآوری می‌کنیم که تاریخ، به‌ویژه تاریخ سیاسی معاصر، فقط گردآوری واقعیت‌های گذشته نیست، بلکه با اندیشه‌های متناقض زنده و پویاست. ما خوانندگان را به چالش برای مقابله با این تناقض‌ها، اندیشه‌ها و دیدگاه‌های گوناگون و طرح‌ریزی عقاید خودشان دعوت می‌کنیم.

بخش یکم

ریشه‌های جنگ سرد

بعد از جنگ جهانی دوم جنگ سرد بر جهان سایه انداخت و بر اثر آن نیروی انسانی زیادی تلف شد، مقادیر هنگفتی پول هزینه شد، اولویت‌های ملی و مسائل مهم تغییر کرد، آزادی‌های مدنی و آزادی اندیشه محدود شد، بسیاری از مردم را به وحشت انداخت، حیات ساکنان کره زمین تهدید شد، و جنگ‌های بسیاری رخ داد و زندگی‌های بسیاری (در کره، ویتنام و افغانستان) از بین رفت — از این رو بررسی ریشه‌های جنگ سرد ضروری به نظر می‌رسد.

تا سال‌های سال، جنگ سرد اساساً موضوعی چنان تفرقه‌انگیز بود که بررسی بی‌طرفانه و واقع‌گرایانه آن ممکن نبود. حساسیت در مورد جنگ سرد بسیار بالا بود و هر کدام از طرفین چنان تعصبی درباره علل وقوع آن داشت و چنان بدبینانه در مورد طرف دیگر قضاوت می‌کرد و روایت خود را از تاریخچه جنگ سرد داشت.

آمریکا و اتحاد شوروی هر کدام داستان‌هایی در مورد جنگ سرد سرهم کردند که سبب شد این وضعیت سال‌ها تداوم یابد. آمریکایی‌ها معمولاً فکر می‌کردند که ۱. اتحاد شوروی تعهدهایی را که در مورد اروپای شرقی داشته است، بعد از پایان جنگ نقض کرده است و به همین دلیل مسئول آغاز جنگ سرد است؛ ۲. اقدام تهاجمی آن کشور در اروپای شرقی نشانه‌ای از عزم راسخ شوروی برای حاکم کردن کمونیسم در کل جهان است؛ ۳. کمونیسم بین‌المللی جنبشی یکپارچه است که مرکز و نیز کنترل آن در اختیار اتحاد شوروی است؛ ۴. کمونیسم اسارت و بردگی است و هیچ‌گاه جز به اجبار مردم آن را نمی‌پذیرند؛ و ۵. پیروزی بزرگ آمریکا در جنگ جهانی دوم و نیز رونق اقتصادی و قدرتمند شدن کشور پس از جنگ گواهی است بر برتری ارزش‌ها و نظام حاکم در آمریکا — و در یک کلام، آمریکا نمونه‌ای از مدینه فاضله است.

در طرف مقابل، اتحاد شوروی معتقد بود که ۱. آمریکا و متحدان غربی‌اش آگاهانه و عامدانه اجازه دادند در زمان جنگ جهانی دوم کشتار در شوروی ادامه یابد و از شوروی به خاطر نقشش در شکست هیتلر آن چنان که باید قدردانی نکردند و همچنین خسارت‌هایی را که شوروی متحمل شده بود به حساب نیاوردند؛ ۲. آمریکا خود را ملزم می‌دانست که به طور کلی کمونیسم و به طور خاص حکومت کمونیستی اتحاد شوروی را از میان بردارد؛ ۳. جبر تاریخی پابرجاست، یعنی کاپیتالیسم [سرمایه‌داری]^۱ رو به انحطاط و کمونیسم آینده بشریت است؛ ۴. نظام سیاسی

۱. قلاب‌هایی که در متن آمده اگر افزوده مؤلفان باشد، در پانویس مشخص شده؛ در غیر این صورت، افزوده مترجم است. همچنین همه پانویس‌های کتاب از مترجم است.

آمریکا واقعاً دموکراتیک نیست و به دست سرمایه‌گذاران وال استریت کنترل می‌شود، یا به هر حال با یک اشارهٔ شرکت‌های پرنفوذ و برای تضمین سود آن‌ها کنترل می‌شود؛ و ۵. کشورهای کاپیتالیست همه امپریالیست‌اند و به همین دلیل مسئول استعمارگری در سراسر جهان‌اند، و سرآمد همهٔ کشورهای کاپیتالیست یعنی آمریکا از همه امپریالیست‌تر است.^(۱)

این پیش‌فرض‌های بی‌چون‌وچرا به قواعدی ذهنی تبدیل شدند. به این ترتیب، امکان ابتکار عمل در سیاست‌های خارجی بسیار محدود شد، با ذهنیتی که بر اندیشه‌های دو طرف درگیر جنگ سرد غالب شده بود، خاتمه دادن به جنگ سرد برای هر دو کشور غیرممکن بود و همچنین امکان تجزیه و تحلیل واقع‌گرایانهٔ چگونگی شروع درگیری هم وجود نداشت.

این افسانه‌ها در تمام دوران جنگ سرد و به‌خصوص در مراحل ابتدایی و حتی قبل از شکست آلمان نازی — وقتی که رهبران نیروهای متفقین در فوریهٔ ۱۹۴۵ در یالتا گرد هم آمدند — وجود داشت. به همین دلیل در فصل اول، روابط آمریکا و اتحاد شوروی را در دوران جنگ و قدرت نسبی آن‌ها را در پایان جنگ بررسی می‌کنیم. همچنین در مورد تصمیم آمریکا برای استفاده از بمب اتمی علیه ژاپن و تأثیر آن در روابط آمریکا و شوروی بحث خواهیم کرد. در فصل دوم، به کنفرانس یالتا می‌پردازیم و تأثیر آن را در آغاز جنگ سرد بررسی می‌کنیم. سپس به مستحکم شدن مواضع دوران جنگ سرد در مورد موضوع‌های مورد مناقشه در اروپا طی چهار سال بعد از پایان جنگ جهانی می‌پردازیم. در سال ۱۹۴۷، وقتی آمریکا سیاست تحدید کمونیسم را مطرح کرد، افسانه‌های مربوط به جنگ سرد دوباره در هر دو طرف جان تازه‌ای گرفتند.

در مارس ۱۹۶۴ ویلیام فولبرایت، رئیس کمیتهٔ روابط خارجی سنا، تلاش کرد تا بعضی از این ذهنیت‌های رایج در مورد جنگ سرد را به چالش بکشد. او سؤال کرد آیا «خصوصیت کینه‌توزانهٔ» چین کمونیست در برابر غرب «دایمی» است، و آیا فیدل کاسترو در کوبا «خطری عظیم برای آمریکا» به شمار می‌آید، و آیا تصرف کانال پاناما از سوی آمریکا در سال ۱۹۰۳ واقعاً کار درستی بوده است؟ اما عدهٔ اندکی به حرف‌های او توجه نشان دادند چون در واقع فولبرایت در مقابل سالن تقریباً خالی سنا صحبت کرده بود.

جنگ سرد به سرعت جهانگیر شد. کانون اصلی آن در آسیا بود که طی اولین دههٔ بعد از جنگ جهانی بیش از هر جای دیگری در دنیا گرفتار التهاب بود. در فصل سوم، جنگ سرد را در آسیا بررسی می‌کنیم که با اشغال ژاپن شکست‌خورده به دست نیروهای متفقین، جنگ داخلی در چین، و جنگ کره را به دنبال داشت — همگی از مسائل جنگ سرد بودند. ژاپن پس از اشغال به دست متفقین، علی‌رغم اعتراض‌های ضعیف شوروی، تحت سلطهٔ کامل آمریکا درآمد و آمریکا توانست ژاپن را در جنگ سرد متحد خود سازد. انقلاب چین، که در سال ۱۹۴۹ کمونیست‌ها را به قدرت رساند، کاملاً به دست نیروهای بومی صورت گرفت، ولی قمار بزرگی برای هر دو ابرقدرت بود. آمریکا در واکنش به پیروزی کمونیست‌ها در چین برای مقابله با گسترش کمونیسم در آسیا مصمم‌تر شد. کمتر از یک سال بعد، این تصمیم در کره به بوتهٔ آزمایش گذاشته شد، در آن‌جا تنش‌ها بالا گرفت و سرانجام به جنگ کره منتهی شد. کره میدان درگیری مسلحانه بین غرب و شرق بود، ولی خطر گسترش و تبدیل آن به جنگ جهانی سوم وجود داشت.

بخش یکم: ریشه‌های جنگ سرد / ۱۵

بعد از پایان جنگ کره، تنش‌های جنگ سرد در سراسر دههٔ ۱۹۵۰ کم و بیش جریان داشت. طی این دوره، که در فصل چهارم بررسی می‌کنیم، رهبران جدید — دوایت آیزنهاور در آمریکا و نیکیتا خروشچف در شوروی — انعطاف‌پذیری تازه‌ای نشان دادند که امکان کاهش تنش‌ها و حل بعضی از موضوع‌های مورد مناقشه در جنگ سرد را فراهم آورد. اما کماکان همان افسانه‌های قدیمی جنگ سرد بر اذهان حاکم بود که در بحران‌های هرازگاهی و رشد چشمگیر تسلیحات هسته‌ای هر دو قدرت نمود می‌یافتند. در سال ۱۹۶۲ دو ابرقدرت در زمان استقرار موشک‌های هسته‌ای شوروی در کوبا تا مرز جنگ هسته‌ای پیش رفتند.

یادداشت

۱. این افسانه‌ها در واقع اقتباسی است از افسانه‌های جنگ سرد در:

Ralph B. Levering, *The Cold War, 1945-1972* (Arlington Heights, IL: Harlan Davidson, 1982), pp. 8-9.

پایان جنگ جهانی دوم و آغاز عصر هسته‌ای

جنگ جهانی دوم رویدادی مصیبت‌بار بود، مرگبارترین و ویرانگرترین جنگ در طول تاریخ. این جنگ که حدود شش سال در پهنه اروپا جریان داشت با حمله آلمان نازی به لهستان در سپتامبر ۱۹۳۹ آغاز شد و در ۹ مه ۱۹۴۵ با تسلیم آلمان به نیروهای متفقین به رهبری آمریکا، شوروی و بریتانیای کبیر پایان یافت. جنگ در آسیا حتی طولانی‌تر هم بود. در آسیا جنگ با تهاجم ژاپن به چین در ژوئیه ۱۹۳۷ شروع شد و با تسلیم ژاپن به متفقین در ۱۴ اوت ۱۹۴۵ پایان یافت.

جنگ جهانی دوم وجهه جدیدی از جنگ در تاریخ معاصر به نمایش گذاشت: جنگی تمام‌عیار. از این نظر تمام‌عیار که نه تنها نظامیان بلکه تمام اقشار مردم همه جوامع را تحت تأثیر قرار داد و درگیر کرد. همه افراد درگیر جنگ شده بودند و هر کس هدفی بالقوه به حساب می‌آمد. این جنگ فقط بین ارتش‌ها نبود، بلکه نبردی بین جوامع بود. از آنجا که نیروی نظامی یک کشور در نهایت به ظرفیت‌های صنعتی‌اش محدود می‌شد، نیروی کار غیرنظامی هم درگیر اقدامات جنگی شدند و به این ترتیب به اهداف و قربانیان بالقوه سلاح‌های مدرن جدیدتر و مرگبارتر بدل شدند.

بعد مهم دیگر جنگ جهانی دوم استفاده از سلاح‌های اتمی بود. پرسش‌های دشوار متعددی در مورد این که چرا و چگونه آمریکا از بمب اتمی علیه ژاپن استفاده کرد مطرح شده و به یکی از مهم‌ترین و مناقشه‌برانگیزترین موضوع‌ها در تاریخ معاصر بدل شده است. اما سؤال اصلی هنوز به قوت خود باقی است: آیا استفاده از بمب اتمی لازم یا دست‌کم توجیه‌پذیر بود؟ مهم است که بدانیم تصمیم آمریکا در مورد استفاده از بمب‌های اتمی در ژاپن چه تأثیری در بروز جنگ سرد داشته و استفاده از این سلاح چه تأثیری بر روابط آمریکا و شوروی در آینده داشته است.

بعد از جنگ، کشورهای پیروز — عمدتاً آمریکا و شوروی — نقش رهبری را در شکل‌دهی جهان به عهده گرفتند. به منظور درک سیاست‌های آن‌ها بعد از جنگ، باید تأثیر جنگ جهانی دوم را بر این دو کشور یا دو «ابرقدرت» جدید بررسی کنیم.

«اتحاد بزرگ» در مقابل آلمان نازی — که آمریکا، شوروی و بریتانیای کبیر در طول جنگ تشکیل داده بودند — به محض این‌که جنگ به پایان رسید شروع به از هم پاشیدن کرد و جایش را به دشمنی در جنگ سرد داد. سیاستمداران این کشورها همراه با رهبران کشورهای دیگر تلاش کردند تا ساختار بین‌المللی جدیدی به منظور حفظ صلح جهانی از طریق ایجاد امنیت جمعی تشکیل دهند و به این ترتیب سازمان ملل متحد پدید آمد. هرچند در هنگام بنیان‌گذاری سازمان ملل چشم امید زیادی به آن دوخته شده بود، از همان ابتدا توانایی‌اش در دستیابی به صلح جهانی بسیار محدود بود.

ویرانگرترین جنگ تاریخ

میزان کشتار در جنگ جهانی دوم چنان عظیم بود که نمی‌توان تصور کرد. اغلب بخش‌های اروپا و شرق آسیا ویران شده بودند. بخش‌های وسیعی از هر دو قاره دو بار تخریب شدند، یک بار وقتی که زیر سلطه درآمدند و بار دیگر هنگامی که آزاد شدند. تعیین دقیق تلفات انسانی این جنگ غیرممکن است، ولی برآورد می‌شود که بیش از ۷۰ میلیون نفر در جنگ کشته شده باشند. اتحاد شوروی بیشترین تلفات انسانی را داشت، حدود ۲۷ میلیون نفر از شهروندان این کشور در جنگ جانشان را از دست دادند که تقریباً معادل نصف کل تلفات اروپا بود. در لهستان ۵/۸ میلیون نفر، یعنی حدود ۱۵ درصد جمعیت جان خود را از دست دادند. تلفات آلمان ۴/۵ میلیون نفر و یوگسلاوی ۱/۵ میلیون نفر بود. شش کشور دیگر اروپایی — فرانسه، ایتالیا، رومانی، مجارستان، چکسلواکی و بریتانیا — هر یک بیش از نیم میلیون نفر تلفات دادند. در آسیا احتمالاً حدود ۲۰ میلیون نفر چینی و ۲/۳ میلیون نفر ژاپنی از بین رفتند و سایر کشورهای آسیایی از هند در جنوب تا کره در شمال شرقی تلفات فراوانی دادند. در ویتنام قحطی حاصل از اشغال کشور به دست ژاپنی‌ها منجر به مرگ ۲ میلیون نفر شد. در بعضی کشورهای اروپایی و در ژاپن به ندرت خانواده‌ای پیدا می‌شد که دست کم یک نفر از اعضایش را از دست نداده باشد.^(۱)

تقریباً دوسوم قربانیان جنگ جهانی دوم غیرنظامیان بودند که بسیاری از آن‌ها عمداً هدف قرار گرفته بودند، در حالی که در جنگ جهانی اول کمتر از نصف تلفات مربوط به غیرنظامیان بود که در واقع قربانیان پیامدهای جنگ، قحطی و بیماری شدند. جنگ جهانی دوم به جنگی علیه شهروندان تبدیل شد، امری که در تاریخ اروپای مدرن بی‌سابقه بود. کشورگشایی آلمان به رهبری آدولف هیتلر در شرق اروپا به قتل نظام‌مند حدود ۱۲ میلیون نفر از جمله یهودیان، اسلاوها و کولی‌ها منجر شد. سایر قربانیان شامل معلولان، مخالفان جنگ و مخالفان سیاسی (به‌خصوص کمونیست‌ها) بود. هولوکاست یهودیان — با اعدام‌های دسته‌جمعی و اتاق‌های گاز — جمعیت یهودیان اروپا را از ۹/۲ میلیون نفر به

فصل اول: پایان جنگ جهانی دوم و آغاز عصر هسته‌ای / ۱۹

۳/۸ میلیون نفر کاهش داد. در سال ۱۹۴۵ اخبار تکان‌دهنده اردوگاه‌های کار اجباری در اروپای شرقی — ترزین‌اشتات،^۱ اوشویتس^۲ (۱/۵ میلیون نفر یهودی کشته شدند)، تربلینکا^۳ و بوخنوالد^۴ — منتشر شد. مسئله آزاردهنده این بود که جامعه آلمان که افرادی مثل بتوهون، گوته، شیلر و باخ را به جهان معرفی کرده بود، چطور (خواسته یا ناخواسته، هنوز مناقشه در این خصوص ادامه دارد) مرتکب چنین قساوتی شده بود.

عامل دیگری که باعث چنین تلفات گسترده‌ای در میان غیرنظامیان شد توسعه و گسترش نیروی هوایی بود — هواپیماهایی بزرگ‌تر و سریع‌تر با ظرفیت‌های بیشتر و برد طولانی‌تر ساخته شدند. بمباران بی‌هدف شهرهای دشمن، که جمعیتی غیرنظامی داشت، در طی جنگ امری متداول بود.

بمباران‌های هوایی به طور جدی در دهه ۱۹۳۰ شروع شد، حتی قبل از شروع جنگ جهانی دوم، هنگامی که آلمانی‌ها شهرهای اسپانیا را در جریان جنگ‌های داخلی اسپانیا (معروف‌ترین آن در گرینیکا در آوریل ۱۹۳۷)، و ژاپن شانگهای (در سال ۱۹۳۲) و سایر شهرهای چین را بمباران کردند. در جنگ جهانی دوم، قبل از آن‌که آلمان بمباران هوایی را آغاز کند، بریتانیا به برلین حمله هوایی کرد؛ اما این آلمان بود که اولین حمله گسترده و مداوم به شهرهای کشوری دیگر را آغاز کرد (بریتانیایی‌ها به آن «بلیتس»^۵ می‌گفتند). برآورد می‌شود در حمله هوایی بلیتس حدود ۳۸,۰۰۰ شهروند بریتانیایی جان خود را از دست داده باشند. کمی بعد بریتانیا و آمریکا با بمباران گسترده آلمان در پی تلافی برآمدند. در پایان جنگ، بمباران‌های مشترک انگلستان و آمریکا در شهر درسدن آلمان در فوریه ۱۹۴۵ (هنگامی که آلمان هنوز شکست را نپذیرفته بود) حدود ۱۳۵,۰۰۰ نفر را که عمدتاً غیرنظامی بودند به کشتن داد. ژاپنی‌ها هم که از نیروی هوایی استفاده می‌کردند شاهد ویرانی تقریباً تمام شهرهایشان با بمب‌افکن‌های آمریکایی بودند. و جنگ با استفاده آمریکا از یک سلاح کشتار جمعی جدید، یعنی بمب اتمی، که تلفات انسانی گسترده‌ای در هیروشیما و ناگازاکی در اوت ۱۹۴۵ به بار آورد به پایان رسید. در پایان، کشورهای که تحت عنوان دموکراسی جنگیده بودند تا به نظامیگری پایان دهند دوباره به روش‌های وحشیانه برای مقابله با دشمنانشان متوسل شدند. سرانجام جنگ لجام‌گسیخته به پایان رسید، اما با وجود بمباران غیرنظامیان با سلاح‌های کشتار جمعی، و تداوم تولید سلاح‌های جنگی، در صورت بروز جنگی دیگر آیا امیدی به بقای نسل بشر باقی می‌ماند؟

کسانی که از جنگ جان به در برده بودند تا مدت‌ها بعد از پایان جنگ با رنج و اندوه،

1. Theresienstadt

2. Auschwitz

3. Treblinka

4. Buchenwald

۵. Blitz، واژه‌ای آلمانی به معنی «حمله برق‌آسا» که به حملات گسترده نیروی هوایی آلمان برای بمباران همه‌جانبه لندن بین سپتامبر ۱۹۴۰ و مه ۱۹۴۱ اشاره دارد. دانشنامه دانش گستر، ج ۴، ویراست دوم: بلیتس کریگ.

اضطراب و یأس دست‌به‌گریبان بودند. در طول تاریخ هیچ‌گاه این‌طور تیشه به ریشه بشریت زده نشده بود. فقط در اروپا حدود ۶۵ میلیون نفر آواره شده بودند که رقمی شگفت‌آور بود. در میان آن‌ها اهالی اروپای شرقی — لهستانی‌ها، اوکراینی‌ها، لیتوانیایی‌ها و سایرین — از برابر پیشروی‌های ارتش سرخ می‌گریختند؛ ۱۳ میلیون آلمانی از لهستان، چکسلواکی و سایر مناطق اروپای شرقی اخراج شدند؛ همچنین کارگران کم‌مزدی که در مزارع، کارخانه‌ها و محل‌های ساخت‌وساز در آلمان نازی به کار گرفته شده بودند بیرون رانده شدند.^(۲)

پاکسازی نژادی، که آلمانی‌ها از سال ۱۹۳۹ آغاز کرده بودند، با قربانیانی که در سال ۱۹۴۵ گرفت تکمیل شد. در شعر ویستن هیو اودن^۱ با عنوان «اول سپتامبر ۱۹۳۹» بر این اصل همیشگی تأکید می‌شود که «هرگاه در حق کسانی شرارت شده باشد، آن‌ها در مقابل رفتاری شیرانه خواهند داشت». چک‌ها کمترین ترحمی به آلمانی‌ها نشان ندادند و آن‌ها را از سودتن‌لند^۲ اخراج کردند؛ آلمانی‌های شرق پروس ناگهان دریافتند که ارتش آن‌ها چه جنایت‌هایی در شرق انجام داده است و ارتش سرخ به آن‌ها پاسخ متقابل خواهد داد. (سرزمین‌هایی که قبلاً در حوزه آلمان بودند به لهستان، چکسلواکی و اتحاد شوروی ملحق شدند و تا سال‌های سال از موضوع‌های مورد مناقشه در جنگ سرد بودند.)

اعداد و ارقامی که گفته شد تعداد بی‌شمار آوارگان چینی و حدود ۶ میلیون ژاپنی را — که نیمی از آن‌ها نظامی بودند — شامل نمی‌شود، افرادی که در پایان جنگ در سرتاسر آسیا پراکنده شدند. بعد از جنگ، آمریکا اغلب این ژاپنی‌ها را به وطنشان بازگرداند و کره‌ای‌ها، چینی‌ها و بقیه هم به تدریج به وطنشان بازگشتند. با وجود این، از منچوری که شوروی آن را موقتاً اشغال کرده بود صدها هزار ژاپنی هرگز به میهنشان بازنگشتند. آن‌ها یا در شرایط سخت زمستان منچوری که توأم با بی‌غذایی، بی‌لباسی و بی‌سرپناهی بود از پای درآمدند یا با بی‌رحمی به اردوگاه‌های کار اجباری شوروی در سیبری اعزام شدند. در چین شهرهایی مثل پکن و شانگهای مملو از مردمی درمانده و مأیوس شده بود، این شهرها توانایی تأمین غذا و ضروریات زندگی را برای این جمعیت نداشتند. در این اوضاع مردم با انواع بیماری‌ها، فقر، بازار سیاه، تورم و رشوه‌خواری نیز روبه‌رو بودند؛ پدیده‌هایی که در طول جنگ و حتی بعد از آن نیز در چین رواج داشتند. جهنمی که جنگ جهانی دوم به پا کرد بسیاری از شهرها را به ویرانی و تباهی کشاند. درسدن، هامبورگ و برلین در آلمان، و توکیو، یوکوهاما، هیروشیما و ناگازاکی در ژاپن کاملاً ویران و بسیاری از شهرهای دیگر هم در سایر کشورها نیمه‌ویران شدند. بعضی از این شهرها حتی مدتی بعد از جنگ هم سکنه‌ای نداشتند و بسیاری از شهرها بخش بزرگی

۱. W. H. Auden، شاعر انگلیسی-آمریکایی (۱۹۰۷-۱۹۷۳).

از سکنه خود را از دست دادند. مثلاً، توکیو که شهری بزرگ و پرجمعیت بود تقریباً به ویرانه‌ای بدل شده و جمعیتش به یک‌سوم قبل از جنگ کاهش یافته بود. در این شهرها که روزی پرهیاهو و پرجنب‌وجوش بودند، در میان خرابه‌ها مردمانش در جستجوی چیزی برای حفظ بقا بودند. در پایان جنگ، افراد بی‌خانمان در ساختمان‌هایی که هنوز سرپا بودند — از جمله ادارات، ایستگاه‌های راه‌آهن، یا مدارس — ساکن شدند و گاهی در هر اتاق سه یا چهار خانواده زندگی می‌کردند؛ عده‌ای نیز در ویرانه‌ها برای خود آلونک‌هایی برپا کردند. ده‌ها سال بعد باز هم در بعضی شهرها بقایای این آلونک‌ها گاهی دیده می‌شد.

ویرانی‌های فیزیکی ناشی از جنگ بیش از دو تریلیون دلار تخمین زده شد، اما ویرانی‌های اقتصادی و اجتماعی ناشی از جنگ تا مدت‌ها بعد هم ادامه داشت و زندگی مردم را تحت تأثیر قرار می‌داد. در طول جنگ نه‌تنها شهرها ویران شدند، بلکه زیرساخت‌های صنعتی و حمل‌ونقل هم از بین رفتند. تخریب کارخانه‌ها، مزارع، از بین رفتن احشام، راه‌آهن، پل‌ها و بنادر سبب شد تأمین غذا و مایحتاج زندگی مردمی که از جنگ جان به در برده بودند بیش از پیش دشوار شود. کمبود مواد غذایی و سایر مایحتاج زندگی مدت‌ها بعد از خاتمه جنگ ادامه داشت. در این شرایط وخیم، بسیاری از افراد مأیوس شدند و روحیه خود را از دست دادند، بعضی فقط به فکر بقایشان بودند و عده‌ای به قیمت بدبختی دیگران با احتکار اجناس و فروش آن‌ها در بازار سیاه به دنبال سود بیشتر بودند. در این دوران تاریک طمع، کینه‌جویی و سایر غرایز حیوانی بر انسان‌ها حاکم شد.

ویرانی گسترده و یأس حاکم بر اروپا منجر به دل‌سردی و بدبینی شد و سبب شد گرایش سیاسی به چپ و راه‌حل‌های سوسیالیستی بروز کند. بسیاری از اروپاییان که از کابوس ویرانی جنگ به لرزه درآمده بودند اعتمادشان را به نظم سیاسی قدیم از دست دادند و به جنبش‌ها و اصول سیاسی افراط‌گرایانه روی آوردند. بسیاری از اروپایی‌ها مارکسیسم را به عنوان جایگزینی برای فاشیسم بی‌اعتبار شده و به مثابه ایدئولوژی‌ای که به آینده‌ای بهتر امیدوارشان می‌کرد برگزیدند. محبوبیت دوباره گروه‌های چپ در دوران بعد از جنگ در پیروزی انتخاباتی چپ‌گرایان میانه‌رو مثل حزب کارگر در بریتانیا و حزب سوسیالیست در اتریش نمود پیدا کرد. البته کمونیست‌ها توانستند در آن زمان به‌خصوص در ایتالیا و فرانسه هم خودی نشان بدهند. در آسیا گرایش سیاسی به چپ در چین، هندوچین و تا حد کمتری در ژاپن بروز کرد. این روند چپ‌گرایی زنگ خطر را برای رهبران آمریکا به صدا درآورد و آن‌ها متوجه شدند که برای تسریع گشایش اقتصادی و رفع فقر، که زمینه گسترش کمونیسم را فراهم می‌کرد، باید به کشورهای درگیر در مقیاسی وسیع کمک بکنند. در نوامبر ۱۹۴۳، در زمان جنگ، کنگره آمریکا اداره کمک‌رسانی و بازسازی سازمان ملل

متحد^۱ را تأسیس کرد که هدف آن بازسازی مناطق تخریب‌شده در طول جنگ بود. اما گشایش اقتصادی روندی تدریجی و دشوار بود. در پاییز ۱۹۴۶ بسیاری از زیرساخت‌های حمل‌ونقل و کارخانه‌های اروپای غربی به سرعت بازسازی شدند و تولید صنعتی به تدریج رو به افزایش گذاشت. اما در زمستان سخت ۱۹۴۶-۱۹۴۷ با بروز کمبود مواد غذایی، کاهش مواد خام و ذخایر اقتصادی وضعیت اقتصادی پس‌رفت کرد. رکود اقتصادی و محرومیت‌های ناشی از آن به سرعت در سراسر اروپا - از آلمان ویران‌شده و شکست‌خورده تا بریتانیای پیروز - گسترش یافت. در کشورهای آسیایی به ویژه در ژاپن و چین هم وضعیتی مشابه بروز کرد. وقتی میزان تلفات، ویرانی، محرومیت و نابسامانی اجتماعی ناشی از جنگ را در نظر بگیریم، معلوم می‌شود که جنگ جهانی دوم نه تنها پدیده‌ای فراتر از یک رشته نبردهای نظامی بوده، بلکه درد و رنج انسانی در مقیاسی بی‌سابقه پدید آورده و پیامدهای آن در هیچ کجا به اندازهٔ هیروشیما و ناگازاکی ژاپن پایا و دردناک نبوده است.

بمباران اتمی ژاپن

در ۶ اوت ۱۹۴۵ آمریکا بمب اتمی روی هیروشیما و سه روز بعد بمب دیگری روی ناگازاکی انداخت. در هر یک از این بمباران‌ها شهری بزرگ کاملاً منهدم شد و ده‌ها هزار نفر از ساکنان آن یا در دم جان باختند یا تشعشعات هسته‌ای طی هفته‌ها، ماه‌ها و حتی سال‌ها به تدریج سبب بیماری و مرگ آن‌ها شد. طبق آمار ژاپنی‌ها، بر اثر بمباران اتمی حدود ۱۴۰,۰۰۰ نفر در هیروشیما و حدود ۷۰,۰۰۰ نفر در ناگازاکی جان خود را از دست دادند. آمار آمریکایی‌ها ۷۰,۰۰۰ کشته در هیروشیما و ۴۰,۰۰۰ کشته در ناگازاکی است. آمارهای متناقض در اعلام تعداد مرگ‌ومیر تا حدی نتیجهٔ روش‌های مختلف محاسبه و تا حدی نیز حاصل قصد و نیت محاسبه‌کنندگان است. به این ترتیب، جنگ جهانی دوم پایان یافت و عصر هسته‌ای با استفاده از سلاحی مخرب و جدید که قدرت ویرانگری بی‌سابقه‌ای داشت آغاز شد؛ سلاحی که فیزیکی‌دانی ژاپنی آن را «محصول باشکوه فیزیک محض»^(۳) خوانده است.

مردم آمریکا و فرانکلین روزولت، رئیس‌جمهور وقت، می‌خواستند که هرچه زودتر ژاپن را شکست دهند. روزولت دستور ساخت بمب اتمی را داده بود و می‌خواست بلافاصله بعد از آماده شدن بمب آن را علیه ژاپن به کار ببرد، اما او در آوریل ۱۹۴۵ درگذشت. تصمیم برای به‌کارگیری سلاح انقلابی جدید به عهدهٔ رئیس‌جمهور بعدی آمریکا هری اس. ترومن افتاد، کسی که قبل از برگزیده شدن به این منصب حتی از وجود آن خبر هم نداشت. ترومن بعد از مشورت با هنری استیمسون، وزیر جنگ وقت، یک گروه مشورتی تحت عنوان «کمیتهٔ موقت» تشکیل داد که وظیفه‌اش بررسی موضوع

1. United Nations Relief and Rehabilitation Administration (UNRRA)

به کارگیری این سلاح در جنگ بود. سرانجام کمیته موقت استفاده از بمب اتمی علیه ژاپن را در اسرع وقت و بدون هشدار قبلی برای یک هدف دو منظوره (مثلاً یک پایگاه نظامی یا جنگی که خانه‌های کارگران هم در اطرافش باشند، مثل یکی از شهرهای ژاپن) توصیه کرد.^(۴) منطقی این رویکرد تشدید شوک ناشی از به کارگیری بمب اتمی بود. بمب اتمی در ۱۶ ژوئیه با موفقیت در بیابانی دورافتاده در نیومکزیکو آزمایش شد، همان زمان که ترومن با وینستون چرچیل نخست‌وزیر وقت بریتانیا و ژوزف استالین رهبر شوروی در پوتسدام در آلمان ملاقات داشتند. نه روز بعد، ۲۵ ژوئیه، ترومن که از نتایج آزمایش به وجد آمده بود، استفاده نظامی از بمب اتمی را تأیید کرد. روز بعد ترومن بیانیه پوتسدام را صادر کرد، بیانیه‌ای که در آن موضوع تسلیم شدن ژاپن مطرح شده و به ژاپن در مورد «تخریب آبی و مطلق» در صورت تسلیم نشدن هشدار داده شده بود، اما اشاره‌ای به استفاده از سلاح جدید علیه ژاپن نشده بود. وقتی دولت ژاپن این بیانیه را مردود خواند، فرمان استفاده از اولین بمب اتمی طبق برنامه صادر شد.

دولت ژاپن این بیانیه را رد کرد، زیرا در مورد مهم‌ترین مسئله آن‌ها، تضمین بقای امپراتور که مقدس‌ترین نهاد ژاپنی‌ها بود، پاسخی دریافت نکرده بود. جامعه اطلاعاتی آمریکا، که از ابتدای جنگ توانایی رمزگشایی تلگراف‌های نظامی و دیپلماتیک ژاپنی‌ها را داشت، به خوبی می‌دانست که بیانیه پوتسدام بر امپراتور ژاپن، نخست‌وزیر وقت سوزوکی کانتارو، و ارتش ژاپن «اثری مغناطیسی» خواهد گذاشت. بعضی از کارگزاران ژاپنی ماده دهم بیانیه را حفظ امپراتور تعبیر می‌کردند و آن را اصلی برای تسلیم ژاپن در نظر می‌گرفتند، اما عده‌ای می‌خواستند این تضمین کاملاً شفاف و روشن باشد. بیانیه علاوه بر تحریک ژاپنی‌ها برای ابراز ناراضی سیاسی، چگونگی تسلیم نیروهای نظامی امپراتوری ژاپن را تعیین کرده بود. فقط یک پرسش باقی مانده بود: آیا دولت آمریکا درباره ماده دهم شفاف‌سازی می‌کند و تسلیم ژاپنی‌ها را قبل از استفاده از سلاح اتمی می‌پذیرد؟^(۵)

در خصوص لزوم به کارگیری بمب اتمی نظرها بسیار متفاوت‌اند. دیدگاه مرسوم که دولتمردان آمریکا مطرح کرده‌اند و از نظر مردم آمریکا هم معمولاً پذیرفتنی است این است که به کارگیری بمب اتمی سبب کوتاه‌تر شدن زمان جنگ و کاهش تلفاتی شد که در صورت تداوم جنگ و حمله به ژاپن با شیوه‌های معمول در جنگ‌های متعارف بسیار ویرانگرتر می‌شد و به این ترتیب هم تلفات آمریکایی‌ها و هم تلفات ژاپنی‌ها کمتر شد. طبق این تفسیر، هرچند استفاده از بمب اتمی تأسّف‌بار است، در هر صورت لازم بود. رهبران نظامی جان‌سخت ژاپن مصمم بودند تا آخرین نفس بجنگند، همان کاری که سرانجام در جزیره‌های اقیانوس آرام انجام دادند و حتی حاضر بودند با تعصب بیشتر در خاک خودشان بجنگند تا از شکست جلوگیری کنند (نمونه آن، جنگ خونین اوکیناوا در اواخر بهار ۱۹۴۵ بود که طی



هیروشیما، ژاپن، اوت ۱۹۴۵. این بنا و گنبدش در نزدیکی محل سقوط بمب به عنوان یادمان صلح حفظ شده است. آن ۱۲,۰۰۰ تکانور و سرباز آمریکایی در مدت کمتر از سه ماه جانشان را از دست دادند. مقامات آمریکایی برای به تسلیم واداشتن هرچه سریع‌تر ژاپن و پایان دادن به جنگی طولانی و پرهزینه، استفاده از سلاح جدید و پیشرفته و قدرتمندشان را ضروری می‌دانستند. بنا به تخمین منابع آمریکایی، در صورت استفاده نکردن از بمب اتمی و ادامه جنگ و تهاجم به ژاپن حدود یک میلیون نفر از نیروهای متفقین (عمدتاً آمریکا) تلف می‌شدند. اما در ارائه این رقم به وضوح بزرگنمایی صورت گرفته است، زیرا این رقم سه برابر کل تلفات نیروهای نظامی آمریکا در طول جنگ جهانی دوم — هم در اروپا و هم در اقیانوس آرام — طی چهار سال است. رقم یک میلیون نفر را استیمسون، وزیر جنگ وقت، در مقاله‌ای بعد از جنگ مطرح کرد تا استفاده از بمب اتمی را توجیه کند. در جلسه سران نظامی که به منظور بررسی حمله برنامه‌ریزی شده به ژاپن در ۱۸ ژوئن ۱۹۴۵ برگزار شد، ژنرال جورج سی. مارشال، رئیس ستاد ارتش، گفت که تخمین تلفات در چنین حمله‌ای غیرممکن است، اما در ماه اول احتمالاً تعداد تلفات آن از آنچه در حمله لوزون^۱ بوده، یعنی ۳۱,۰۰۰ نفر، بیشتر نمی‌شود.^(۶) پیش‌بینی یک میلیون کشته برای ارتش آمریکا اساساً توجیهی برای بمباران اتمی ژاپن

۱. Luzon، بخشی از جنگ اقیانوس آرام در خلال جنگ جهانی دوم (از ۹ ژانویه ۱۹۴۵) که نیروهای آمریکا، فیلیپین و مکزیک بر ژاپن پیروز شدند.

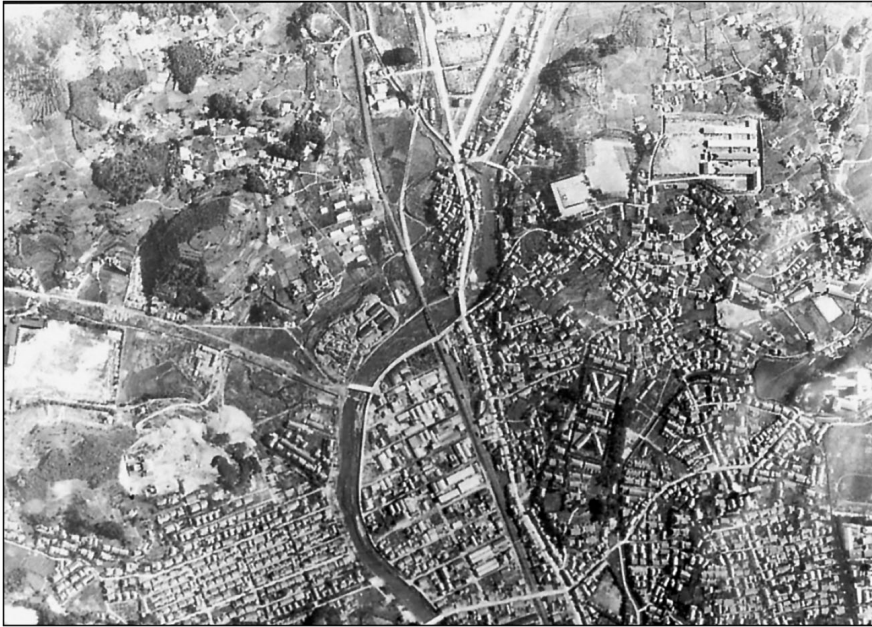
است، در حالی که بسیاری از واقعیت‌های تاریخی نادیده گرفته می‌شود. اول این‌که، ژاپن همان موقع هم شکست خورده بود؛ جزیره‌هایش در مقابل بمباران‌های هوایی و دریایی مداوم آمریکا بی‌دفاع بودند، کشتی‌های جنگی و بازرگانی‌اش غرق شده و ارتش ژاپن ضعیف و بدون تجهیزات مانده و در همان زمان از سوی نیروهای دریایی آمریکا محاصره شده بود. رهبران آمریکا که در ابتدای جنگ قدرت ژاپنی‌ها را دست‌کم گرفته بودند در این زمان به بزرگنمایی توانایی‌های ژاپن پرداختند. هرچند سرسختی و تعهد رهبران نظامی ژاپن مانع تسلیم کشور شده بود، واقعا کشور توانایی تأمین هزینه‌های جنگ را نداشت. دوم، قبل از این‌که آمریکا در اواسط ژوئیه بمب اتمی‌اش را آزمایش کند، ژاپنی‌ها در صدد بودند برای پایان دادن به جنگ با واشینگتن مذاکره کنند. آن‌ها می‌خواستند این کار را با میانجیگری شوروی انجام دهند، زیرا در دوران جنگ ارتباط مستقیم بین توکیو و واشینگتن از بین رفته بود، ولی ژاپن با شوروی در حال جنگ نبود. دولت آمریکا به خوبی از همه این تلاش‌ها آگاه بود و احساس اضطراب را در لحن ژاپنی‌ها هنگام ارتباط با مسکو درک می‌کرد. اما سیاست‌گذاران آمریکا ترجیح دادند این تلاش‌های دیپلماتیک را نادیده بگیرند، اقداماتی که از نظر آن‌ها غیرقابل اعتماد و حتی فریبکارانه بود. بزرگ‌ترین مانع برای نیل به توافقی دیپلماتیک اصرار آمریکا بر تسلیم بی‌قید و شرط ژاپن بود، که طبق آن ژاپن بایست بی‌قید و شرط تسلیم خواسته‌های آمریکا می‌شد که این امر به نوعی مخالفت با مذاکره برای پایان دادن به جنگ بود.

ژاپنی‌ها دست‌کم خواستار تضمین امنیت نهاد مقدس امپراتوری‌شان بودند. به عبارتی، ژاپنی‌ها می‌خواستند امپراتورشان هیروهیتو را حفظ کنند، کسی که نیروهای نظامی به فرمان او به جنگ رفته بودند. اما آمریکا بر تسلیم بی‌قید و شرط پافشاری می‌کرد و هیچ استثنایی را نمی‌پذیرفت. بیانیه پوتسدام به ژاپنی‌ها تضمینی برای حفظ نهاد امپراتوری نمی‌داد و به همین دلیل ژاپنی‌ها آن را نپذیرفتند. این شرط تنها خواهش‌ای بود که ژاپنی‌ها بر آن اصرار داشتند و سرانجام آمریکا آن را پذیرفت، اما بعد از تخریب هسته‌ای هیروشیما و ناگازاکی در ۶ و ۹ اوت ۱۹۴۵. در ۱۱ اوت دولت ژاپن هنوز در مقابل تسلیم شدن مقاومت می‌کرد و «به هیچ مصالحه‌ای تن نمی‌داد، مگر این‌که حق امتیاز ویژه‌ای برای اعلیحضرت به عنوان پادشاه عالی‌مقام در نظر گرفته شود».^(۷) در پاسخ به این امر که تسلیم قوای ژاپنی «به درخواست امپراتور ژاپن» صورت می‌گیرد، دولت ترومن شرط ژاپن را پذیرفت. اگر این شرط پیش از این پذیرفته می‌شد، ژاپنی‌ها تسلیم می‌شدند و استفاده از بمب اتمی لازم نمی‌شد.

سوم، شاید اگر دولت آمریکا به ژاپن هشدار صریحی در مورد استفاده از این سلاح جدید یا نمایش واقعی انفجار اتمی داده بود، هیروشیما و ناگازاکی آن سرنوشت دهشتناک را پیدا

نمی‌کردند. اگر توکیو بعد از هشدار صریح یا نمایش قدرت بمب کماکان از تسلیم شدن سر باز می‌زد، استفاده از بمب اتمی از لحاظ اخلاقی توجیه‌پذیر بود. به ژاپنی‌ها هیچ اختطاری در مورد استفاده از بمب اتمی داده نشده بود، بجز تهدید مبهمی که در بیانیه پوتسدام تحت عنوان «تخریب آنی و مطلق» آمده بود. کمیته موقت پیشنهاد اختطار دادن به ژاپن یا نمایش قدرت بمب را قبل از استفاده از آن رد کرد تا ژاپنی‌ها را به تسلیم وادار کند. عقیده بر این بود که نمایش عملکرد بمب چه‌بسا خطرناک باشد، چون ممکن بود بمب عمل نکند و به این ترتیب آمریکا اعتبارش را از دست می‌داد و رهبران نظامی ژاپن دوباره جان می‌گرفتند. چهارم، اغلب کسانی که استفاده از دو بمب اتمی را تأیید می‌کنند به این فرضیه بررسی نشده استناد می‌کنند که با بمباران‌های اتمی نتایج مطلوب به دست آمد: ژاپن به سرعت تسلیم شد. اما هنوز هم پرسش‌هایی مطرح‌اند. آیا بمباران اتمی ژاپن را به تسلیم واداشت؟ و آیا لازم بود دومین بمب اتمی هم استفاده شود؟ (برنامه این بود که دو بمب پشت سرهم استفاده شوند و در صورت لزوم بمب سوم هم در عرض ده روز آماده شود تا شوک ناشی از این سلاح جدید ژاپن را در اسرع وقت مجبور به تسلیم کند.)

اما کسانی که مخالف بمباران ناگازاکی هستند و آن را غیر ضروری و در نتیجه غیر اخلاقی می‌دانند معتقدند بمباران هیروشیما برای تسلیم شدن ژاپن کافی بود، یا این که باید به ژاپن فرصت بیشتری داده می‌شد تا پیامد بمباران هیروشیما را بررسی کند. بعضی این پرسش را مطرح می‌کنند که آیا فاصله سه‌روزه بین بمباران هیروشیما و ناگازاکی زمان کافی در اختیار رهبران نظامی گذاشته بود تا میزان ویرانگری سلاح جدید را بررسی کنند؟ اما سؤال اساسی که همواره مطرح می‌شود این است که آیا بمباران اتمی ژاپن را مجبور به تسلیم کرد؟ نوشته‌های روزنامه‌های ژاپنی، اظهارات رهبران نظامی ژاپن، و رهگیری تلگراف‌های دیپلماتیک ژاپنی‌ها توسط آمریکا حقایقی را برملا می‌کند که باعث می‌شود باور کنیم ورود شوروی به جنگ با ژاپن در تاریخ ۸ اوت به اندازه بمباران‌های اتمی در تسلیم ژاپن مؤثر بوده است. شوروی تنها کشور بزرگی بود که با ژاپن در جنگ نبود، و رهبران نظامی ژاپن در عین ناامیدی امیدوار بودند که بی‌طرفی شوروی ادامه یابد یا حتی شوروی برای پایان دادن به جنگ پادرمیانی کند. در واقع این که شوروی نه بیانیه پوتسدام را امضا کرده بود و نه از آن حمایت کرده بود مایه امیدواری ژاپنی‌ها بود؛ با وجود این که استالین در هنگام صدور این بیانیه در حال دیدار با چرچیل و ترومن بود، ولی موضع‌گیری نکرد. اما با حمله شوروی آخرین بارقه‌های امید هم خاموش شدند و ژاپن دیگر نمی‌توانست از رویارویی با حقیقت و شکست سر باز زند. قبل از بمباران هیروشیما، کابینه داخلی ژاپن برای قبول یا رد بیانیه پوتسدام سه به سه بود، و بعد از بمباران هم همین نسبت ادامه یافت. حتی بعد از ورود شوروی به جنگ و حتی بعد از بمباران ناگازاکی این نسبت سه به سه باقی ماند، تا



ناگازاکی قبل از بمباران اتمی.



ناگازاکی بعد از بمباران اتمی.

این که بالاخره امپراتور شخصاً به این بلا تکلیفی پایان داد تا سرانجام جنگ به پایان برسد. در فوریه ۱۹۴۵، در کنفرانس یالتا، روزولت و مشاور نظامی‌اش اصرار داشتند که شوروی هرچه زودتر با ژاپن وارد جنگ شود و خواستار این بودند که استالین این تصمیم را بگیرد. اما پنج ماه بعد، بعد از نبرد اوکیناوا (که طی آن ۲۰۰,۰۰۰ ژاپنی نظامی و غیرنظامی کشته شدند) و بعد از این که بمب‌های اتمی با موفقیت آزمایش شدند، مسئولان رده‌بالای دولت ترومن دیگر در مورد این که ورود شوروی به جنگ با ژاپن صلاح است یا نه مطمئن نبودند. به علاوه آن‌ها نمی‌خواستند شوروی از وجود بمب‌های اتمی اطلاع داشته باشد. در واقع هم روزولت و هم ترومن آگاهانه می‌خواستند مسکو در جریان تولید و استفاده از این سلاح جدید قرار نگیرد (اطلاعاتی که جاسوسان استالین از قبل به او داده بودند).

این نکته آخر پرسش‌های مهم و جالب توجهی در مورد ارتباط بین استفاده آمریکا از بمب اتمی و سیاست‌های آن کشور در برابر شوروی در پایان جنگ مطرح می‌کند. یکی از تعبیر این است که استفاده آمریکا از بمب اتمی در مقابل ژاپن شکست خورده در واقع در حکم آخرین حمله در جنگ جهانی دوم نبوده، بلکه به منزله اولین قدرت‌نمایی آمریکا در آغاز جنگ سرد بوده است. به عبارت دیگر، این بمب به این منظور استفاده شد تا شوروی را مجبور کند در اروپا، آسیا و سایر نقاط دنیا با احتیاط عمل کند. با این تعبیر می‌توان استفاده شتاب‌زده از بمب اتمی را قبل از ورود شوروی به جنگ و سه ماه قبل از حمله برنامه‌ریزی شده به ژاپن توجیه کرد. همچنین طبق این دیدگاه می‌توان این موضوع را توجیه کرد که چرا ترومن در مورد این سلاح جدید قبل (یا حتی بعد) از استفاده علیه ژاپن به استالین اطلاعی نداده بود. به این ترتیب، معلوم می‌شود که آمریکا به دنبال کسب امتیازی انحصاری (مشترک با بریتانیا) بوده و می‌خواسته با آنچه «دیپلماسی هسته‌ای» نامیده می‌شد جاه‌طلبی‌های شوروی را کنترل و محدود کند.

این تعبیر که مورخان تجدیدنظرطلب^۱ بر اساس مدارک مهم و منطقی مطرح کرده‌اند هنوز جای تأمل دارد، کسانی که دیدگاهی سنتی دارند آن را رد می‌کنند و عکس این موضوع را مطرح می‌کنند. آن‌ها تأکید می‌کنند که تعصب و سخت‌گیری رهبران نظامی ژاپن که حتی در پی حملات انتحاری به کشتی‌های آمریکا بودند منجر به بمباران اتمی شد. به علاوه آن‌ها معتقدند که بمباران اتمی لازم بود تا دشمن غیرمنطقی‌ای را که می‌خواست تا سرحد مرگ بجنگد، حتی با علم به این که فرجام ناخوشایندی در انتظارش است، مجبور به اطاعت کنند. به این ترتیب، بر اساس این دیدگاه، ترومن فقط با هدف نظامی اقدام به بمباران اتمی ژاپن کرد. آن‌ها همچنین می‌گویند که ترومن در مقام فرمانده کل قوا موظف بود با استفاده از تمام قدرت نظامی‌اش هرچه زودتر ژاپن را شکست دهد، و

1. revisionist

اگر او از بمب اتمی استفاده نکرده بود، نظامیان بیشتری در ادامه جنگ تلف می‌شدند و او از نظر اخلاقی و سیاسی محکوم می‌شد.

طرفداران این دیدگاه معتقدند ترومن به‌سختی می‌توانست در برابر استفاده از بمب اتمی مقاومت کند. ترومن که بعد از روزولت محبوب وارد کاخ سفید شده بود کابینه روزولت، سیاست‌های او و به‌خصوص عقیده او را مبنی بر این که بمب اتمی یک سلاح مشروع جنگی است به ارث برده بود. ژنرال لسلی گرووز، رئیس پروژه منهن (اسم رمز برنامه محرمانه ساخت بمب اتمی)، توقع داشت که بمب اتمی بلافاصله بعد از این که به مرحله بهره‌برداری رسید به کار گرفته شود. برنامه استفاده نظامی از این بمب بعد از اولین آزمایش طرح‌ریزی شده بود. بسیاری از دانشمندان و نظامیان دست‌اندرکار پروژه ساخت بمب اتمی برای استفاده موفقیت‌آمیز از این سلاح، که طی چهار سال با تلاشی شبانه‌روزی و صرف هزینه‌ای گزاف به آن دست یافته بودند، لحظه‌شماری می‌کردند. بعید بود ترومن بتواند این روند را متوقف کند. به‌ویژه ژنرال گرووز مصمم بود که این سلاح جدید استفاده شود تا میزان قدرت تخریبی آن معلوم گردد. برنامه‌ریزان نظامی تعدادی از شهرهای ژاپن را به عنوان هدف در نظر گرفتند و دستور دادند تا این شهرها از بمباران عادی مصون بمانند و نابود نشوند تا بتوان قدرت بمب اتمی را تعیین کرد.

ترکش‌های سیاسی

مورخان در مورد تأثیر بمباران اتمی بر جنگ سرد اختلاف نظر دارند. اگر دولت ترومن واقعاً می‌خواست بعد از جنگ دیپلماسی هسته‌ای را به کار بگیرد، باید بگوئیم که به خواسته‌اش نرسید. تهدید هسته‌ای که به شکل مالکیت بمب اتمی در انحصار آمریکا و انگلستان بود هیچ تغییری در رفتار شوروی یا سیاست بقیه دنیا ایجاد نکرد. ولی بدون شک دیدگاه‌های دو طرف درگیر جنگ سرد را تغییر داد و بی‌اعتمادی متقابل را تشدید کرد. در اختیار داشتن بمب‌های اتمی سبب شد رهبران آمریکا از مسکو خواسته‌های بیشتری داشته باشند و در عین حال انعطاف کمتری نشان بدهند؛ همچنین سبب شد استالین به غرب بدبین‌تر شود. مطمئناً مخفی‌کاری آمریکا در ساخت بمب‌های اتمی و استفاده از آن‌ها به مسابقه تسلیحاتی هسته‌ای بعد از جنگ دامن زد. جیمز بایرنز، وزیر خارجه ترومن که عضو کمیته موقت هم بود، ادعا می‌کرد که شوروی برای ساخت بمب اتمی حداقل ده سال وقت لازم دارد و طی این مدت آمریکا می‌تواند در مقابل شوروی از «برگ برنده‌اش» استفاده کند. با وجود این، دانشمندان هسته‌ای آمریکا، از جمله رابرت اوپنهایمر، پیش‌بینی می‌کردند شوروی بتواند ظرف چهار سال بمب اتمی تولید کند.^(۸) بسیاری از دانشمندان پروژه منهن به دولت هشدار می‌دادند که استفاده از امتیاز انحصاری بمب اتمی مدت

زیادی دوام نمی‌آورد و مسابقهٔ تسلیحاتی هسته‌ای صلح جهانی را تهدید می‌کند و آمریکا باید در مورد این سلاح کشتار جمعی جدیدش به شوروی اطلاع بدهد و آن را تحت نظارت بین‌المللی قرار دهد. این توصیه که هم قبل و هم بعد از بمباران هیروشیما و ناگازاکی بارها تکرار شده بود نادیده گرفته شد و در نتیجه همان اتفاقاتی که دانشمندان پیش‌بینی کرده بودند رخ داد. در واقع، پیش‌بینی اوپنهایمر که می‌گفت شوروی ظرف چهار سال به بمب اتمی دست خواهد یافت درست از آب درآمد.

با این حال، دولت آمریکا بعد از ماه‌ها بررسی دقیق موضوع‌های پیچیده‌ای که پیش آمده بود پیش‌نویسی برای کنترل و نظارت بین‌المللی بر قدرت اتمی ارائه داد. این پیش‌نویس که به نام «طرح باروک»^۱ در ژوئن ۱۹۴۶ به کمیتهٔ سازمان ملل ارائه شد به دلایل متعدد به مذاق شوروی خوش نیامد، از جمله آن‌که به آمریکا اجازه می‌داد زرادخانهٔ هسته‌ای‌اش را حفظ کند، اما تلاش‌های شوروی را برای دستیابی به آن محدود می‌کرد. شوروی مخالفت خود را اعلام کرد و خواستار آن شد که تمام سلاح‌های هسته‌ای موجود بی‌درنگ نابود شوند و قراردادی امضا شود تا در آینده هیچ سلاح اتمی دیگری ساخته نشود. آمریکا که به هیچ‌وجه نمی‌خواست امتیاز انحصاری‌اش را در زمینهٔ هسته‌ای از دست بدهد بی‌درنگ این پیشنهاد را رد کرد. مذاکراتی که طی سه سال بعدی در سازمان ملل در جریان بود به نتیجه‌ای نرسید. در این اثنا، تلاش‌های بی‌وقفهٔ شوروی برای ساختن بمب اتمی به بار نشست و در ژوئیهٔ ۱۹۴۹، همان‌طور که دانشمندان آمریکایی پیش‌بینی کرده بودند، شوروی به بمب اتمی دست یافت و مسابقهٔ تسلیحاتی هسته‌ای شروع شد.

آمریکا و شوروی در پایان جنگ

دو کشوری که به عنوان قدرتمندترین شکل‌دهندگان دنیای بعد از جنگ از دل جنگ جهانی بیرون آمدند، دو ابرقدرت جدید، یعنی آمریکا و شوروی، هر کدام تجربه‌های بسیار متفاوتی را در دوران جنگ پشت سر گذاشته بودند. شوروی بیشترین تلفات را در جنگ داده بود، و آمریکا در میان کشورهای اصلی درگیر جنگ کمترین آسیب را دیده بود. در ژوئن ۱۹۴۱ ارتش آلمان با بیش از دویلمیون سرباز به شوروی حمله کرد. این درگیری‌ها در مناطق گسترده‌ای روی داد و سبب شد ۱,۷۰۰ شهر و بیش از ۷۰,۰۰۰ روستا ویران و ۷۰ درصد صنایع و ۶۰ درصد زیرساخت‌های حمل‌ونقل تخریب شوند. طی دوران جنگ، میلیون‌ها نفر از شهروندان شوروی به اسارت آلمانی‌ها درآمدند، که بسیاری از آن‌ها جان به در نبردند و عدهٔ زیاد دیگری هم تا پایان جنگ به کار اجباری در مزارع و کارخانه‌های آلمان گمارده شدند. وحشت از حملهٔ آلمانی‌ها و محاصرهٔ شهرهای شوروی

1. Baruch Plan